



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصلِ تو آبِ زندگانی
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری
وز سینه جدا مشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم
می‌نالد جانِ من نهانی

من خود چه کسم که وصل جویم؟
از لطف، توأم همی‌کشانی

ای دل، تو مرو سوی خرابات
هرچند قلندر^(۱) جهانی

کانجا همه پاکباز باشند
ترسم که تو کم زنی^(۲)، بمانی

ور زآنکه روی، مرو تو با خویش
درپوش نشانِ بی‌نشانی

مانندِ سپرِ میپوش سینه
گر عاشقِ تیرِ آن کمانی

پرسید یکی که عاشقی چیست؟
گفتم که می‌پرس ازین معانی

آنکه که چو من شوی ببینی
آنکه که بخواندت، بخوانی

مردانه درآ، چو شیرمردی
دل را چو زنان چه می‌طپانی؟^(۳)

ای از رخِ گلرخانِ غیبت
گشته رخِ سرخ زعفرانی

ای از هوسِ بهارِ حُسنت
در هر نفسم دمِ خزانی

ای آنکه تو باغ و بوستان را
از جورِ خزان همی‌رهانی

ای داده تو گوشت پاره‌ای را
در گفت و شنود ترجمانی

ای داده زبانِ انبیا را
با سِرِّ قدیم هم‌زبانی

ای داده روانِ اولیا را
در مرگ حیاتِ جاودانی

ای داده تو عقلِ بدگمان را
بر بامِ دماغ^(۴)، پاسبانی

ای آنکه تو هر شبی ز خلقان
این پنج چراغ^(۵) میستانی

ای داده تو چشمِ گلرخان را
مخموری^(۶) و سحر و دلستانی

ای داده دو قطره خونِ دل را
اندیشه و فکر و خردهدانی^(۷)

ای داده تو عشق را به قدرت
مردی و نری و پهلوانی

این بود نصیحتِ سنایی
جان باز، چو طالبِ عیانی^(۸)

شمسِ تبریز، نورِ محضی^(۹)
زیرا که چراغِ آسمانی

- (۱) قَلَنْدَر: صوفی، انسان زنده به حضور
 - (۲) کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن
 - (۳) طپاندن: مضطرب کردن، ترساندن
 - (۴) دِماغ: مغز
 - (۵) پنج چراغ: پنج حسّ ظاهر
 - (۶) مخموری: مستی
 - (۷) خرده‌دانی: نکته‌دانی، ایرادگیری
 - (۸) عَیَان: به چشم ظاهر دیدن، یقین در دیدار، آشکار
 - (۹) مَحْض: خالص
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من خود چه کسم که وصل جویم؟
از لطف توأم همی کشانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

قرآن کریم، سورۀ حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال (۱۰)

(۱۰) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فَتّی (۱۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۱۲)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۲) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه
به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۸۴

دلبر روزِ الست چیزِ دگر گفت پست
هیچکسی هست کو، آرد آن را به یاد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشتهٔ اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کشتِ اول کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم (۱۳)

عاشقِ صُنْعِ (۱۴) توأم در شُکر و صبر (۱۵)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر (۱۶)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر (۱۷) بود
عاشقِ مصنوعِ (۱۸) او کافر بود

(۱۳) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۱۴) صُنْع: آفرینش

(۱۵) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۱۶) گبر: کافر

(۱۷) فر: شکوه ایزدی

(۱۸) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهاتت (۱۹)

(۱۹) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان (۲۰) را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر (۲۱) دهند

لاجرم (۲۲) حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر (۲۳)

زآنکه جبّاران (۲۴) بُدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

(۲۰) لئیم: ناکس، فرومایه

(۲۱) بر: میوه

(۲۲) لاجرم: به ناچار

(۲۳) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

(۲۴) جبّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شِگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راهِ نیاز
تَرَکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَرِّ و بال
أَخْرَأُ الْأَمْرَ، آن بر آن کس شد وِیال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۲۵) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو ای خوش سرشت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۲۵) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲

گفت از بانگ و عَلاَی (۲۶) سگان
هیچ واگردد ز راهی کاروان؟

(۲۶) عَلاَی: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

خمش کردم، سخن کوتاه خوشتر
که این ساعت نمی‌گنجد عللاً

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۲۷) نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌کنون باز پَرْد در عدم

هر چه آید از جهان غیب‌وَش
در دلت ضیف است، او را دار خُوش

(۲۷) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^{۲۸}
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خِلْعَت^{۲۹} را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچکس

(۲۸) فتی: جوان‌مرد، جوان

(۲۹) خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او
هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زآنکه استکمالِ تعظیمِ او نکرد
ورنه نسیان (۳۰) در نیاوردی نبرد

(۳۰) نسیان: فراموشی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم (۳۱) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۳۱) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نبود در خُصالت تُرکتاز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن (۳۲)

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ ده
چون برآید میوه، با اصحابِ ده

(۳۲) بُن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهرِ ما بساط
که: بگوئید از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶

پس نیمِ کَلِّیِ مطلوبِ تو من
جزوِ مقصودم تو را اندرِ زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳

نورِ حَقِّیِّ و بہ حقِّ جَذَابِ جان
خلق در ظلماتِ وِہمٰند و گُمان

شرط، تعظیم ست، تا این نورِ خَوش
گردد این بیدیدگان را سُرْمہ گش

نور یابد مستعدِ تیزگوش
کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش

سُست چشمانی کہ شبِ جَولان کنند
کی طَوافِ مَشعلہٗ (۳۳) ایمان کنند؟

(۳۳) مَشعلہ: مَشعل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نبود در ضلالت (۳۴) تُرکتاز

من نجویم زین سپس راهِ اثیر (۳۵)
پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

(۳۴) ضلالت: گمراهی

(۳۵) اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تَقَدیر نداند
تَدبیر به تَقَدیرِ خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلت (۳۶) بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادهست
وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

استیزه (۳۷) مکن، مملکتِ عشق طلب کن
کاین مملکت از مَلِکُ الْمَوْتِ (۳۸) رهاند

باری، تو بهل (۳۹) کامِ خود و نورِ خِرَدِ گیر
کاین کام تو را زود به ناکام رساند

اشکاری (۴۰) شه باش و مجو هیچ شکاری
کاشکارِ تو را بازِ اَجَلِ بازستاند

- (۳۶) حیلَت: حيله، فکر کردن به وسیله من ذهنی براساس دید هم‌هویت‌شدگی‌ها.
- (۳۷) استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی، در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاگشایی نکردن.
- (۳۸) مَلِكُ الْمَوْتِ: عزرائیل
- (۳۹) هِلیدن: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، وا گذاشتن
- (۴۰) اِشکار: شکار
-

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او گئی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

عشق می‌گوید به گوشم پست پست (۴۱)
صید بودن خوشتر از صیادی است

گُولِ (۴۲) من کن خویش را و غِرّه (۴۳) شو
آفتابی را رها کن، ذَرّه شو

(۴۱) پست پست: آهسته آهسته

(۴۲) گُول: ابله، نادان

(۴۳) غِرّه: فریفته

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

طالبِ اویسی، نگرده طالبت
چون بمردی طالبت شد مَطْلُبت (۴۴)

زنده‌یی، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مَطْلُبت جوید تو را

اندرین بحث ار خرد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۶

مِثَالِ عَالَمِ هَسْتِ نِیْسْتِ نَمَا، وَ عَالَمِ
نِیْسْتِ هَسْتِ نَمَا

نیست را بنمود هست و محتشم (۴۵)
هست را بنمود بر شکلِ عدم

بحر را پوشید و کف کرد آشکار
باد را پوشید و، بنمودت غبار

چون مَنَارَهُ خَاکِ پِیچَانِ در هوا
خاک از خود چون برآید بر عُلَا؟

خاک را بینی به بالا ای علیل (۴۶)
باد را نی، جز به تعریفِ دلیل

کف همی بینی روانه هر طرف
کفّ بی‌دریا ندارد مُنْصَرَف (۴۷)

کف به حس بینی و، دریا از دلیل
فکر پنهان، آشکارا قال و قیل

نفی را اثبات می‌پنداشتیم
دیده معدوم‌بینی داشتیم

دیده‌یی کاندُر نُعَاسی (۴۸) شد پدید
گی تواند جز خیال و نیست دید؟

لَا جَرَمَ سرگشته گشتیم از ضلال
چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

این عدم را چون نشاند اندر نظر؟
چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟

آفرین ای اوستادِ سحرِ باف
که نمودی مُعرضان را دُرد (۴۹)، صاف

ساحران مهتاب پیمایند زود
پیشِ بازرگان و، زر گیرند سود

سیم (۵۰) بر بایند زین گون پیچ پیچ
سیم از کف رفته و کرباس هیچ

این جهان جادوست، ما آن تاجریم
که ازو مهتابِ پیموده خریم

گَز کند (۵۱) کرباس، پانصد گز، شتاب
ساحرانه او ز نورِ ماهتاب

چون سِتد او سیمِ عمرت، ای رَهی (۵۲)
سیم شد، کرباس نی، کیسه تهی

قُلْ (۵۳) اَعُوذُ (۵۴) خواند باید کای اَحَدُ
هین ز نَفَاثَاتِ (۵۵)، افغان وَزْ عُقَدَ (۵۶)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای
خداوندِ یگانه، به فریا درس از دست این دمندگان و این گرہا.

قرآن کریم، سورہ فلق (۱۱۳)، آیات ۱ تا ۵

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» (۱)

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم،»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ» (۲)

«از شر آنچه بیافریده است»

«وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» (۳)

«و از شر شب چون درآید»

«وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» (۴)

«و از شر جادوگرانی که در گرهها افسون می‌دمند»

«وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» (۵)

«از شر حسود چون رشک می‌ورزد.»

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاثِ (۵۷) الْمُسْتَعَاثِ (۵۸) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند
ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور
شدنم به دستِ دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

در زمانه مر تو را سه همراهند
آن یکی وافی و این دو غدرمند (۵۹)

آن یکی یاران و، دیگر رخت و مال
وآن سَوْم وافیست، آن حُسْنُ الْفِعَالِ (۶۰)

مال ناید با تو بیرون از قصور
یار آید، لیک آید تا به گور

چون تو را روزِ اَجَلِ آید به پیش
یار گوید از زبانِ حالِ خویش

تا بدینجا بیش همراه نیستم
بر سرِ گورت زمانی بیستم

فعلِ تو وافیست، زو کُنْ مُلتَحِدِ (۶۱)
که درآید با تو در قعرِ لَحْدِ

- (۴۵) محتشم: باحشمت
- (۴۶) عَلِيل: بیمار
- (۴۷) مُنْصَرَف: انصراف و گشتن، حرکت
- (۴۸) نَعَّاس: چرت، در اینجا مطلقاً به معنی خواب.
- (۴۹) دُرْد: لِرْدِ شراب، آنچه که تهنشین می‌شود.
- (۵۰) سِيم: نقره، در اینجا مراد پول و سرمایه است.
- (۵۱) كَز كُنْد: اندازه بگیرد، به اصطلاح مِتر کند.
- (۵۲) رَهِي: غلام، بنده
- (۵۳) قُل: بگو
- (۵۴) اَعُوذُ: پناه می‌برم
- (۵۵) نَفَّاثَات: بسیار دمنده
- (۵۶) عُقَد: گرها
- (۵۷) اَلْغِيَاث: کمک، یاری، فریادرسی
- (۵۸) اَلْمُسْتَعَاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.
- (۵۹) غَدْرَمَنْد: فریبکار
- (۶۰) حُسْنُ اَلْفِعَال: اعمال نیک
- (۶۱) مُلْتَحِد: پناهگاه
-

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او ماندهست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرْکَبِ هِمَّتِ سَوِي اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجَرَمِ (۶۲) محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌هایِ جهان؟

(۶۲) لَاجَرَمِ: به ناچار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی مَنْ کَانَ لِلَّهِ اَزْ وَلَهُ (۶۳)
من تو را باشم، که کَانَ اللهُ لَهُ

حدیث

«مَنْ کَانَ لِلَّهِ کَانَ اللهُ لَهُ»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(۶۳) وَلَهُ: حیرت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مُوتِ اَینِ بُود
گز پس مُردن، غنیمت‌ها رسد

راز بمیرید قبل از این که مرگ طبیعی شما فرا رسد چیست؟ پس از مُردن اختیاری و هشیارانۀ منذهنی، پاداش و غنائم می‌رسد، یعنی به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شوید و شادی و آرامش بی‌سبب شما را فرا می‌گیرد، پس حدیث «بمیرید قبل از این که بمیرید» را اجرا کنید.

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا.»

«بمیرید پیش از آن که بمیرید.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنْبَيْكُمُ لَكُمْ اَعْدٰى اَعْدُو

تو این پند و اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن. سرسخت‌ترین دشمن شما یا همان من‌ذهنی، در درون شماست.

حدیث

«اَعْدٰى اَعْدُوکَ نَفْسُکَ الَّتِیْ بَیْنَ جَنْبَیْکَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی
که، منم این، واللہ آن تو نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیدهای کو از عَدَم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸

ای دهندهٔ عقلها، فریاد رس
تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۷

سَحْرًا لُعَيْنٌ (۶۴) چه باشد، که جهان خشک نماید
برِ عام و برِ عارف چو گلستانِ رضایی

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۶

قَالَ أَلْقُوا^ط فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ
«وَأَسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ»

«گفت: شما بیفکنید. چون افکندند، دیدگان مردم
را جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی
عظیم آوردند.»

سَحَرَالْعَيْنُ: سحر کرد چشمها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً
هر چیز بیرونی که به دید ذهن ما، یا به چشم سحر شده ما، ما را از
حوادث مصون می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۱

چون درافگنت در این آلوده روز^(۶۵)
دم به دم می‌خوان و می‌دم قُلُّ^(۶۶) اَعُوذ^(۶۷)

تا رهی زین جادوی و زین قَلَق (۶۸)
استعانت (۶۹) خواه از ربُّ الْفَلَق (۷۰)

از پروردگار بامداد پناه بخواه تا از این جادو و اضطراب
رها شوی.

زَانِ نَبِی دُنْیَا تِی رَا سَحَّارَه (۷۱) خواند
کو به افسون خلق را در چه، نشاند

حدیث

«احْذَرُوا الدُّنْيَا فَاِنَّهَا اَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَمَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر
از هاروت و ماروت است.»

هین فسونِ گرم دارد گنده‌پیر
کرده شاهان را نمِ گرمش اسیر

در درونِ سینه نَفَاطَات (۷۲)، اوست
عُقده‌هایِ سِحْرِ را اثبات اوست

ساحرۀ دنیا قوی دانا زنیست
حَلِّ سِحْرِ او به پایِ عامه نیست

ور گشادی عَقْدِ او را عقلها
انبیا را کی فرستادی خدا؟

هین طلب کن خوش دمی عُقده‌گشا
رازدانِ یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ...»

«بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند...»

همچو ماهی بسته استت او به شست (۷۳)
شاهزاده ماند سالی و، تو شصت

شصت سال از شست او در محنتی (۷۴)
نه خوشی، نه بر طریق سنتی

فاسقی (۷۵) بدبخت، نه نیات خوب
نه رهیده از وبال (۷۶) و از نوب (۷۷)

نفخ (۷۸) او، این عقده‌ها را سخت کرد
پس طلب کن نفخه خلاق فرد

تا نَفَخْتُ فِيهِ (۷۹) مِنْ رُوحِي (۸۰) تو را
وارهاند زین و، گوید: برتر آ

قرآن کریم، سوره حَجْر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود
در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

جز به نَفَخِ حَقِ نَسُوزِ نَفَخِ سِحْرِ
نَفَخِ قَهْرِسْتِ اَيْنِ و، اَنْ دَمِ، نَفَخِ مِهْرِ

رحمتِ او سابق است از قهرِ او
سابقی (۸۱) خواهی، برو سابق (۸۲) بَجُو

قرآن کریم، سورہ واقعہ (۵۶)، آیہ ۱۰

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»

«سه دیگر، آنها که سبقت جسته بودند و اینک
پیش افتاده‌اند.»

تا رسی اندر نفوسِ زُوَّجَتْ
کای شہِ مسحور (۸۳)، اینک مَخْرَجَتْ (۸۴)

قرآن کریم، سورہ تکویر (۸۱)، آیہ ۷

«وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ.»

«و چون روح‌ها با تن‌ها قرین گردند.»

با وجودِ زَالِ نَائِدِ اِنْحِلَالِ (۸۵)
در شَبِیْکَه (۸۶) و در بِرِ اَنْ پُر دَلَالِ (۸۷)

نه بگفتست اَنْ سِرَاجِ (۸۸) اُمَّتَانِ
این جهان و، اَنْ جِهَانِ رَا خَرَّتَانِ (۸۹)؟

حدیث

«مَثَلُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَمَثَلِ خَرَّتَيْنِ بِقَدْرِ مَا
أَرْضَيْتَ إِحْدَاهُمَا أُسْخَطْتَ الْآخَرَى.»

«دنیا و آخرت همچون دو هوو هستند که هر
مقدار که آن یکی را خرسند سازی، دیگری را
خشمگین کنی.»

پس وصالِ این، فِرَاقِ اَنْ بُودِ
صَحَّتِ اِنْ تَنْ، سَقَامِ (۹۰) جَانِ بُودِ

سخت می‌آید فِرَاقِ این مَمَرِّ (۹۱)
پس فِرَاقِ آن مَقَرِّ (۹۲)، دان سخت‌تر

چون فِرَاقِ نقش، سخت آید تو را
تا چه سخت آید ز نقاشش جدا

ای که صبرت نیست از دنیایِ دُونَ (۹۳)
چونت صبرست از خدا؟ ای دوست، چون؟

چونکه صبرت نیست زین ابِ سیاه
چون صبوری داری از چشمه‌ اله؟

چونکه بی این شُرْب، کم داری سکون
چون ز اَبْراری (۹۴) جُدا وَ زِ شَرِبُونَ (۹۵)؟

تویی که بدون نوشیدن آبِ سیاه، آرامش نمی‌یابی،
چگونه می‌توانی از نیکان و شرابِ پاکی که می‌نوشند دور باشی؟

قرآن کریم، سوره دهر (انسان) (۷۶)، آیه ۵

«إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا.»

«همانا نوشند نیکان از جامی لبریز که آمیغ
آن عطراگین است.»

گر بینی یک نفسِ حُسنِ وُدود (۹۶)
اندر آتش افگنی جان و وجود

جیفه (۹۷) بینی بعد از آن این شُرب را
چون بینی کَرّ و فرّ (۹۸) قُرب (۹۹) را

همچو شهزاده رسی در یارِ خویش
پس برون آری ز پا تو خارِ خویش

جهد کن، در بی‌خودی خود را بیاب
زودتر، واللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

در راهِ خدا چنان بکوش که به مرتبۀ بی‌خویشی رسی، و در
مرتبۀ بی‌خویشی، منِ حقیقی خود را هر چه سریعتر بیابی.
و خدا به راستی و درستی داناتر است.

(۶۵) رُود: رود

(۶۶) قُلُّ: بگو

(۶۷) اَعُوذُ: پناه می‌برم

(۶۸) قَلَقٌ: اضطراب و پریشانی

(۶۹) اِسْتِعَانَةٌ: استعاذۀ، پناه خواستن

(۷۰) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار بامداد، پروردگار آفریدگان

(۷۱) سَحَّارَه: بسیار جادو کننده

(۷۲) نَفَّاثَاتٌ: جمع نَفَّاثَةٌ، به معنی بسیار دمنده

(۷۳) شَسْتٌ: قلاب ماهیگیری

(۷۴) مِحْنَتٌ: درد، رنج

- (۷۵) فاسق: گناهکار، تباہکار
- (۷۶) وِبَال: سختی، عذاب
- (۷۷) ذُنُوب: جمع ذَنْب، به معنی گناه
- (۷۸) نَفَخ: دَم، نَفَس
- (۷۹) نَفَخْتُ فِيهِ: دمیدم در او
- (۸۰) رُوحِي: روحم، رُوحِ مَنْ
- (۸۱) سَابِقِي: سبقت
- (۸۲) سَابِقُ: شخصِ پیشتاز، سَابِقُونَ: پیشی‌گیرندگان در ایمان و عمل صالح
- (۸۳) مَسْحُور: سحرزده، جادو شده
- (۸۴) مَخْرَج: محلّ خروج، جای نجات و خلاصی
- (۸۵) اِنْحِلَال: گشوده شدن گره
- (۸۶) شَبِيكَة: دام و کمند
- (۸۷) دَلَال: ناز و کرشمه
- (۸۸) سِرَاج: چراغ
- (۸۹) ضَرَّة: هُوُو
- (۹۰) سَقَام: بیماری، دردمندی
- (۹۱) مَمَرٌّ: محل عبور
- (۹۲) مَقَرَّ: محل قرار گرفتن
- (۹۳) دُون: پست، نازل
- (۹۴) اَبْرَار: نیکان
- (۹۵) يَشْرِبُونَ: می نوشند
- (۹۶) وُدود: بسیار مهربان و دوستدار، از نامهای خداوند
- (۹۷) جِيفَة: مردار
- (۹۸) كَرٌّ و فَرٌّ: شکوه و زیبایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۹

در حَذَرِ شوریْدِنِ شور و شر است
رُو توکَلِّ کن، توکَلِّ بهتر است

با قضا پنجه مَزَنِ ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرْدَه باید بود پیشِ حکمِ حق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ (۱۰۰)

(۱۰۰) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کُلِّ را گفت: ما زاعِ البَصْرِ
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

عقلِ ما زاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

قرآن کریم، سورہ نجم (۵۳)، آیہ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۱۰۱) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۱۰۱) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصلِ تو آبِ زندگانی
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

از دیده برون مشو، که نوری
وز سینه جدا مشو، که جانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جایست
که مدهای وجود از عدمست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

نورِ دو دیده منی، دور مشو ز چشمِ من
شعله سینه منی، کم مکن از شرارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

آن دم که نهان شوی ز چشمم
می‌نالد جانِ من نهانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زار^(۱۰۲) رضا آشفته است

(۱۰۲) سمن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من خود چه کسم که وصل جویم؟
از لطف، توأم همی‌کشانی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمتِ بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خورِ خَمْرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرُو مآ (۱۰۳) ای پسر

(۱۰۳) فِرُو مآ: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مَکوش

مجموع لغات:

- (۱) قَلَنَدَر: صوفی، انسان زنده به حضور
- (۲) کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن
- (۳) طپاندن: مضطرب کردن، ترساندن
- (۴) دِماغ: مغز
- (۵) پنج چراغ: پنج حسّ ظاهر
- (۶) مخموری: مستی
- (۷) خرده‌دانی: نکته‌دانی، ایرادگیری
- (۸) عَیان: به چشم ظاهر دیدن، یقین در دیدار، آشکار
- (۹) مَحض: خالص
- (۱۰) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۱۱) فَتّی: جوان، جوانمرد

- (۱۲) حَدِيد: آهن
- (۱۳) مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۱۴) صُنْع: آفرینش
- (۱۵) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۱۶) کِبْر: کافر
- (۱۷) فَر: شکوه ایزدی
- (۱۸) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق
- (۱۹) بی‌جَهَات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۲۰) لَئِيم: ناکس، فرومایه
- (۲۱) بَر: میوه
- (۲۲) لَاجِرَم: به ناچار
- (۲۳) قَوْمِ زَحِير: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۲۴) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۲۵) قَلَاوِوز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر
- (۲۶) عَلَا: آواز بلند، بانگ، شور و غوغا
- (۲۷) ضَیْف: مهمان
- (۲۸) فَتَى: جوان‌مرد، جوان
- (۲۹) خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۳۰) نَسِيَان: فراموشی

- (۳۱) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۳۲) بُن: ریشه
- (۳۳) مَشْعَلَه: مشعل
- (۳۴) ضَالَات: گمراهی
- (۳۵) اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.
- (۳۶) حیلَت: حيله، فکر کردن به وسیله من ذهنی براساس دیدِ هم‌هویت‌شدگی‌ها.
- (۳۷) اِسْتِيزَه: ستیزه، مقاومتِ درونی، در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاگشایی نکردن.
- (۳۸) مَلِكُ الْمَوْتِ: عزرائیل
- (۳۹) هِلِیدن: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، واگذاشتن
- (۴۰) اِشْكَار: شکار
- (۴۱) پست‌پست: آهسته‌آهسته
- (۴۲) گُول: ابله، نادان
- (۴۳) غِرّه: فریفته
- (۴۴) مَطْلَب: طلب‌شده
- (۴۵) مَحْتَشَم: باحشمت
- (۴۶) عَلیل: بیمار
- (۴۷) مُنْصَرَف: انصراف و گشتن، حرکت

- (۴۸) نُعَاسٌ: چُرْتُ، در اینجا مطلقاً به معنی خواب.
- (۴۹) دُرْدٌ: لِرْدِ شَرَابٍ، آنچه که تهنشین می‌شود.
- (۵۰) سِیمٌ: نقره، در اینجا مراد پول و سرمایه است.
- (۵۱) كَزٌّ كُنْدٌ: اندازه بگیرد، به اصطلاح متر کند.
- (۵۲) رَهَى: غلام، بنده
- (۵۳) قُلٌّ: بگو
- (۵۴) اَعُوذُ: پناه می‌برم
- (۵۵) نَفَّاثَاتٌ: بسیار دمنده
- (۵۶) عُقَدٌ: گرها
- (۵۷) اَلْغِيَاثُ: کمک، یاری، فریادرسی
- (۵۸) اَلْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.
- (۵۹) غَدْرَمَنْدٌ: فریبکار
- (۶۰) حُسْنُ اَلْفِعَالِ: اعمال نیک
- (۶۱) مُلْتَحِدٌ: پناهگاه
- (۶۲) لَاجِرَمٌ: به ناچار
- (۶۳) وَلَهُ: حیرت
- سَحَرَّ اَلْعَيْنُ: سحر کرد چشمها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دید ذهن ما، یا به چشم سحر شده ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.
- (۶۵) رُوذٌ: رود

- (۶۶) قُلُّ: بگو
- (۶۷) اَعُوذُ: پناه می‌برم
- (۶۸) قَلَقٌ: اضطراب و پریشانی
- (۶۹) اِسْتِعَاذَةٌ: استعاذۀ، پناه خواستن
- (۷۰) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار بامداد، پروردگار آفریدگان
- (۷۱) سَحَّارَةٌ: بسیار جادو کننده
- (۷۲) نَفَّاثَاتٌ: جمع نَفَّاثَةٌ، به معنی بسیار دمنده
- (۷۳) شَسْتٌ: قلاب ماهیگیری
- (۷۴) مِحْنَةٌ: درد، رنج
- (۷۵) فَاسِقٌ: گناهکار، تباہکار
- (۷۶) وَبَالٌ: سختی، عذاب
- (۷۷) ذُنُوبٌ: جمع ذَنْبٌ، به معنی گناه
- (۷۸) نَفَخٌ: دم، نفس
- (۷۹) نَفَخْتُ فِيهِ: دمیدم در او
- (۸۰) رُوحِي: روحم، روح من
- (۸۱) سَابِقِي: سبقت
- (۸۲) سَابِقٌ: شخصِ پیشتان، سابقون: پیشی‌گیرندگان در ایمان و عمل صالح
- (۸۳) مَسْحُورٌ: سحرزده، جادو شده
- (۸۴) مَخْرَجٌ: محلّ خروج، جای نجات و خلاصی

- (۸۵) اِنْحِلَالٌ: گشوده شدن گره
- (۸۶) شَبِيكَةٌ: دام و کمند
- (۸۷) دَلَالٌ: ناز و کرشمه
- (۸۸) سِرَاجٌ: چراغ
- (۸۹) ضَرَّةٌ: هُوُو
- (۹۰) سَقَامٌ: بیماری، دردمندی
- (۹۱) مَمَرٌ: محل عبور
- (۹۲) مَقَرٌ: محل قرار گرفتن
- (۹۳) دُونٌ: پست، نازل
- (۹۴) اَبْرَارٌ: نیکان
- (۹۵) يَشْرَبُونَ: می نوشند
- (۹۶) وَدُودٌ: بسیار مهربان و دوستدار، از نامهای خداوند
- (۹۷) جِيفَةٌ: مردار
- (۹۸) كَرٌّ و فَرٌّ: شکوه و زیبایی
- (۹۹) قُرْبٌ: نزدیکی
- (۱۰۰) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه
- (۱۰۱) قِدَمٌ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۱۰۲) سَمْنُ زَارٍ: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمْنٌ روید.
- (۱۰۳) فِرْوَمَا: نایست

